

The Problem of 'Something' in Logic; Gricean Defense of Substitutional Interpretation of Particular Quantifier

Mohammad Hosein Esfandiari*

Ph.D Student of Philosophy, Faculty of Literature, University of Isfahan, Isfahan. Iran
mhesfandyari@gmail.com

Abstract

Grice puts an end to the disputes between propositional logic and natural language by fully enclosing their respective fields. He employs logic to semantics and natural language to pragmatics. This article claims that with the substitutional interpretation of quantifier, we are in a better position to extend Grice's idea to cover the predicate logic as well and resolve paradoxes of this field. Strictly speaking, by adding a fifth principle to Grice's fourfold, this article is aimed to demonstrate how appropriateness of quantified statements in natural language is tied to their implicatures and how it has nothing to do with their truth values. That is, by distinguishing between semantical meaning of quantifier and pragmatical meaning, the author inclines to substitutional interpretation. Likewise, because of the fact that a quantifier is closely related to the proper name, we extend our claim about quantifiers to the field of proper names by drawing on the names that do not name.

Keywords: cooperative principle, substitutional interpretation of quantifier, Grice, paradoxes of objectual interpretation.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* . mhesfandyari@gmail.com

مسئله «بعضی» در منطق؛ دفاعی گرایسی از تفسیر جانشینی از سور جزئی

محمدحسین اسفندیاری*

دانشجوی دکترای منطق فلسفی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران .

mhesfandyari@gmail.com

چکیده

گرایس، مجادلات میان منطق گزاره‌ها و زبان طبیعی را با کشیدن حصار میان حوزه هریک، پایان می‌دهد. او منطق را به دلالت‌شناسی، و زبان طبیعی را به کاربردشناسی مشغول می‌کند. مقاله پیش رو، با گسترش ایده گرایس به منطق محمولات، مدعی است با تفسیر جانشینی از سورها، ایده گرایس در این حوزه از منطق محقق و پارادوکس‌های این حوزه مرتفع می‌شود. برای این منظور، با افزودن اصل پنجمی به چهارگانه گرایس، نشان داده شد که چگونه در زبان طبیعی، مناسب بودن بیان‌های مسور به معانی ضمنی این بیان‌ها گره خورده است و ربطی به صدق و کذب منطقی آنها ندارد. این یعنی نگارنده با تمایز میان معنای دلالتی سور و معنای کاربردی آن، جانب تفسیر جانشینی را می‌گیرد. نیز، از آن رو که سور ارتباطی تنگاتنگ با نام‌های خاص دارد، با پیش چشم‌داشتن نام‌هایی که نمی‌نامند، ادعای خود را درباره سورها به این حوزه می‌گسترانیم.

واژگان کلیدی: اصول محاوره، تفسیر جانشینی از سور، گرایس، پارادوکس‌های تفسیر شیئی.

مقدمه

برای هدف مقاله پیش رو، فقط بر منطق محمولات و درواقع، بر ادوات منطق محمولات، یعنی سورها، تمرکز می‌شود. پاسخی که این مقاله به آن رسیده، درباب چنین پرسش‌هایی شکل می‌گیرد:^۵ «آیا میان معنای دلالت‌شناختی^۶ و معنای کاربردشناختی^۷ جملات مسور تفاوتی هست؟»؛ یا «آیا درباب جملات مسور، میان معنای جمله^۸ و معنای گوینده^۹ تفاوتی هست؟»؛ یا «آیا میان معنای نوع^{۱۰} جملات مسور و معنای نمونه‌ای^{۱۱} از جمله‌ای مسور تفاوتی هست؟». که نویسنده پژوهش حاضر باب دو تفسیر از سور را باز دیده است و به این هر سه پرسش پاسخی مثبت داده است.

دقیقاً روشن نیست که از کی و چگونه اجماعی نسبی میان منطق‌دانان درباره شیئی دانستن سورها صورت گرفته است.^{۱۱} تفسیر شیئی از سور یعنی تنها نام یک شیء را می‌توان جانشین مقدار متغیری که با سور پایبندشده، نشانند. در مقابل، تفسیری دیگر یافت می‌شود که اندک طرفدارانی دارد: تفسیر جانشینی؛ اینکه نمونه جانشین‌هایی از متغیر پایبندشده با سور را می‌توان هنگام حذف سور جای آن نشانند. روشن است که تفسیر نخست، تعهد وجودشناختی سنگینی را بر منطق بار می‌کند: اینکه شکل منطقی جملات تعهد وجودشناختی آنها را روشن می‌کند.

^۵ آشنایی با اندیشه‌های گرایس در فلسفه زبان، برای فهم پرسش‌های ما لازم است. برای نمونه، بنگرید به دو کتاب مقدماتی زیر:

Michael Morris. 2007. *An Introduction to the Philosophy of Language*. Cambridge University Press. §13.

Alexander Miller. 2007. *Philosophy of Language*. Routledge. 249-253.

^۶ semantical meaning

^۷ pragmatcal meaning

^۸ sentence-meaning

^۹ speaker's-meaning

^{۱۰} type

^{۱۱} token

^{۱۱} اجماع بر دلالت‌شناسی تارسکی در این تلقی از سور بی‌تأثیر

نبوده است.

روشن است که «منطق» توانایی پوشش کامل «زبان طبیعی» را ندارد. اکنون، پرسش این است: کدام یک از این دو را باید بر دیگری برتری داد؟ در نگاه نخست، سه پاسخ اندیشیدنی است: ۱. باید زبان طبیعی را به نفع منطق به رژیم برد؛ ۲. باید منطق را به نفع هر دو تنومند ساخت؛ ۳. باید منطق را به نفع زبان طبیعی بر نیمکت نشانند. راسل، گویی خود را هم‌سو با پاسخ نخست می‌بیند؛^۱ ابروینگ لوئیس، هم‌سو با پاسخ دوم^۲ و ستراسون، هم‌سو با پاسخ سوم^۳ است. ما پاسخ چهارمی اندیشیده‌ایم؛ پاسخی که گویی تبار به اندیشه‌های گرایس می‌رساند.

^۱ بازتعبیر جملات زبان طبیعی به زبان منطق براساس همین اندیشه نزد راسل شکل می‌گیرد. وی اصرار دارد که در تحلیل جملات باید هوشیار بود که شکل دستور زبانی گمراهمان نکنند (Russell, 1919: 169).

^۲ دغدغه اصلی لوئیس در معرفی «استلزام اکید» به جای «استلزام مادی» این است که استلزام در معنای متداول آن به اولی نزدیک‌تر است. وی اصرار دارد که استفاده از استلزام مادی، از آنجا که از استلزام و انتاج در معنای متداول آن دور می‌افتد، به نتایج عجیب رهنمون می‌شود؛ نتایجی که پارادوکس‌های استلزام مادی می‌خوانندشان. دیدگاه‌های لوئیس را در این باب در منبع زیر ببینید:

C. I. Lewis. "The Issues Concerning Material Implication". *The Journal of Philosophy, Psychology and Scientific Methods*, Vol. 14, No. 13 (Jun.21, 1917). 350-356.

^۳ برای مشاهده نقدهای ستراسون به آنچه زبان برساختی، مصنوعی یا ایدئال می‌خوانند، بنگرید به منابع A و B (که هم‌پوشانی‌هایی دارند) در زیر. همچنین خلاصه‌ای از تقابل فیلسوفان طرفدار زبان روزمره را با فیلسوفان طرفدار زبان ایدئال (که شامل نقدهای ستراسون به دومی می‌شود)، در C ببینید:

(A) P. F. Strawson. 1963. "Carnap's Views on Constructed Systems versus Natural Languages in Analytic Philosophy. In: *The Philosophy of Rudolf Carnap*. Ed by Paul Arthur Schipp. Open Court, 503-518.

(B) P. F. Strawson. 2011. *Philosophical Writings*. Oxford University Press. 78-90.

(C) Richard Rorty. 1967. *The Linguistic Turn*. University of Chicago Press. 15-24.

تعبیر را به سادگی مجموعه اشیا می‌پنداریم، در تفسیر جانیشینی می‌توان مجموعه نام‌ها را به‌عنوان رده جانیشینی در نظر گرفت. کوتاه اینکه با تفسیر جانیشینی $\exists xFx$ صادق است، اما نمونه جانیشینی از آن (مثلاً Fa) صادق باشد. این یعنی نامی در رده جانیشینی یافت شود که ویژگی F درباره آن صدق کند. بر این اساس، منطق نسبت به وجودشناسی خنثی است: شکل منطقی جملات، ربطی به تعهدات وجودشناختی آنها ندارد و از این رو، صدق جمله P لزوماً در گرو وجود داشتن اشیائی از نوع s نیست.

چند نکته مرتبط شایان توجه است. نخست اینکه، با تفسیر جانیشینی وجود شیئی با ویژگی F لازم نیست. به عبارت دیگر، لزومی ندارد موجودی ویژگی F را برآورد؛ اما با تفسیر شیئی، صدق $\exists xFx$ در گرو وجود شیئی در دامنه تعبیر است که ویژگی F را برآورده می‌کند. این یعنی شیء ذکر شده هم وجود دارد و هم ویژگی F بودن درباره آن صدق می‌کند.^۱ دوم اینکه هر تفسیر، گویی مزایایی خاص خود دارد؛ مثلاً گفته می‌شود تفسیر شیئی برای مواردی که دامنه تعبیر نامتناهی است، یا دامنه تعبیر شامل اشیاء بی‌نام است، بسیار مناسب است. در مقابل، تفسیر جانیشینی برای متون غیرمصادیقی مناسب به نظر می‌رسد (برای نمونه بنگرید به: Hofweber, 1999: 62). سوم اینکه، بحثی میان منطق دانان درباره موجه بودن یکی از این دو تفسیر در میان است. این در حالی است که بعضی، جانب هر دو را گرفته و هرکدام را در جای خود درست می‌دانند؛^۲ از این رو، هر بحثی را درباره این دو تفسیر می‌سزد تا سرانجام روشن کند که چرا باید یکی را یا هر دو را برگزید.

اکنون پرسش این است: «چه ارتباطی میان دو تمایز پیش گفته وجود دارد؟». تمایز نخست میان معنای دلالت‌شناختی، معنای جمله و معنای نوع جملات مسور در یک سو، و معنای کاربردشناختی، معنای گوینده و معنای نمونه‌ای از جمله‌ای مسور در دیگر سو، برقرار است. تمایز دوم میان تفسیر شیئی و تفسیر جانیشینی از سور برقرار است. نویسندگان با اشاره به ارتباط‌های موجود میان این دو تمایز، جانب تفسیر جانیشینی را می‌گیرد. برای این منظور، نخست کوشش می‌شود دفاع گرایسی را از ادوات منطق گزاره‌ها به منطق محمولات، به‌ویژه به سور جزئی، گسترش داده شود. با این گسترش، بررسی می‌شود چگونه می‌توان جانب تفسیر جانیشینی را گرفت. نویسندگان سرانجام، راه‌حل خود را برای پاسخ به آنچه پارادوکس‌های تفسیر شیئی از سور جزئی نامیده می‌شود، به کار می‌برد.

۱- تفسیر شیئی و جانیشینی

با تفسیر شیئی از سور جزئی، صدق گزاره شامل این سور در گرو وجود داشتن شیئی در دامنه تعبیر است که ویژگی گفته شده را برآورده می‌کند. این یعنی $\exists xFx$ صادق است، اما F بودن برای دست‌کم یکی از اشیاء دامنه صدق کند. بر این اساس، هر نامی که در زبان به کار می‌رود، حتماً به شیئی ارجاع دارد تا بتوان قاعده معرفی سور را به‌درستی درباره آن به کار برد. در نتیجه این تفسیر، که به نظریه وجودشناختی کواین‌گره خورده، صدق جمله P ، در گرو وجود داشتن اشیائی از نوع s است. بنابراین، منطق از وجودشناسی پرده برمی‌دارد؛ اما تفسیر جانیشینی قصه‌ای دیگر دارد. دامنه تعبیر در تفسیر شیئی جای خود را به رده جانیشینی در تفسیر جانیشینی می‌سپارد؛ مثلاً اگر در تفسیر شیئی دامنه

^۱. و ما فعلاً شئیت را هم سو با کواین، مساوق وجود نمی‌دانیم.

^۲. مثلاً کواین فقط تفسیر شیئی را مجاز می‌داند؛ مارکوس فقط تفسیر جانیشینی را؛ و کریپکی و هافوهر برای هر تفسیر کارایی خاصی در نظر می‌گیرند.

آن دو سخن می‌رود. معانی ضمنی، آن گونه که از این مثال نیز مستفاد می‌شود، به زمینه گفت‌وگو^۳ مرتبط‌اند؛ ولی قواعد منطق باید به گونه‌ای سامان یابند تا کمترین ارتباط را با زمینه گفت‌وگو داشته باشند و از این رو، واجد بیشترین جامعیت باشند. کوتاه اینکه، می‌توان بیان‌هایی نامناسب، اما صادق، داشت (همچون مثال بالا). نیز می‌توان بیان‌هایی مناسب، اما کاذب، داشت. مناسبت^۴ از زمینه گفت‌وگو و اصول محاوره^۵ تبعیت می‌کند و صدق از قواعد منطق. بیان‌های مناسب را می‌توان واجد ویژگی اظهارپذیری^۶ دانست. پس، چه بسا بیانی صادق باشد، اما اظهارپذیر نباشد و برعکس.

برای تمییز بیان‌های اظهارپذیر از غیر آن‌ها، گرایس ناگزیر است اصولی را برای محاوره برشمارد. وی چهار اصل زیر را پیش می‌نهد که هرکدام شامل دستورهایی هستند:

I. کمیت؛ شامل دو دستور: آگاهی‌بخش سخن بگو، بیش از اندازه آگاهی نبخش.

II. کیفیت؛ شامل دو دستور: چیزی را که به کذب باور داری، نگو؛ چیزی را که شواهدی کافی برایش نداری، نگو.

III. رابطه؛ شامل یک دستور: مرتبط با زمینه سخن بگو.

IV. روش؛ شامل چهار دستور: از ناروشنی پرهیز؛ از ابهام پرهیز؛ از اطنا بیهوده پرهیز؛ به ترتیب سخن بگو.

پس از مرور ایده گرایس در بخش بعد، خواهیم دید که چگونه می‌توان با گسترش این ایده، تنها جانب یک تفسیر را گرفت.

۲- دفاع گرایسی از ثوابت منطقی

۱-۲- دفاع گرایس از ثوابت منطق گزاره‌ها

دیری از نوآمدی منطق جدید نگذشته بود که اختلاف‌هایی میان ارزش جملات زبان طبیعی و معادل‌های منطقی آنها یافت شد. به عبارت دیگر، میان قواعد منطق و قواعد زبان طبیعی اختلاف‌هایی به چشم می‌آمد. مثلاً منطقاً از جمله «منطق خواندم» و «جهان را بی‌منطق یافتم» می‌توان چنین جمله‌ای را نتیجه گرفت: «جهان را بی‌منطق یافتم» و «منطق خواندم»؛ حال آنکه، این نتیجه در زبان طبیعی، گویی موجه به نظر نمی‌رسد. گرایس (1975) راه‌حلی برای پاسخ به مثال‌های این‌چنینی، که الگوهای کمی هم ندارند، پیش می‌نهد: نشان‌دادن مرز میان منطق و زبان طبیعی، روشن خواهد کرد تلقی این دو به‌مثابه دو رقیب، از اساس نادرست است. این یعنی اگر نشان دهیم منطق و زبان طبیعی با سازوکاری متفاوت، حوزه‌هایی گوناگون را درنوردیده و دست‌آوردی متفاوت ارائه می‌دهند، مسئله اختلاف میان این دو منتفی خواهد شد. به این منظور، گرایس میان معنای ظاهری^۱ و معنای ضمنی^۲ جملات تفاوت می‌گذارد. منطق تنها به معنای ظاهری جملات توجه دارد. اینکه در ضمن بیان یک جمله چه چیزی منتقل می‌شود، بر عهده منطق نیست و از این رو، منطق وظیفه‌ای درباره درستی استنتاج معنای ضمنی ندارد. در مثال بالا، منطقاً از تحقق دو امر سخن رفته است: «منطق خواندن» و «جهان را بی‌منطق یافتن»؛ اما گویی ضمناً از تقدم و تأخر این دو امر و نوعی رابطه علی میان

۳. گرایس از عبارت *circumstance of the utterance* استفاده می‌کند.

۴. *appropriateness*

گفتنی است که استفاده گسترده گرایس از اصطلاح «مناسب»، نه در مقاله مورد اشاره ما، بلکه در مقاله زیر صورت می‌گیرد:

Prolegomena, in: Grice, H. P. (1991), *Studies in the Way of Words*, Cambridge, Harvard University Press, 3-21.

۵. *cooperative principle*

۶. *assertibility*

۱. *literal*

۲. *implicature*

یا به عبارت دیگر، 'وجود دارد'، به دو معنا در زبان طبیعی به کار می‌رود: شیئی و جانشینی. البته همواره انتظار تفسیر شیئی از این واژگان می‌رود؛ اما در زبان طبیعی، گاهی این انتظار به دلایلی گوناگون برآورده نمی‌شود. به عبارت دیگر، اصل دیگری را باید به اصول محاوره‌ی گرایس افزود:

اصل پنجم محاوره: واقعیت؛ که شامل یک دستور است: واقع‌گرایانه سخن بگو.

اما همان‌طور که چهار اصل محاوره‌ی گرایس گاهی برآورده نمی‌شود، ممکن است از این اصل نیز تخطی شود. پس، بنا بر آنچه گفتیم، اگر قواعد زبان طبیعی رعایت شود (که تمرکز ما در اینجا بر اصل پنجم است) انتظار معنایی شیئی از «بعضی»، «وجود دارد» و واژگان مترادف آنها می‌رود. اکنون به مواردی از دلایل تخطی از اصل پنجم اشاره می‌شود و در بخش بعدی (پارادوکس‌ها) کارآیی آن نشان داده می‌شود.

۱. در مواردی که زبان طبیعی غیرمصادقی به کار رود، مثلاً در کاربردهای موجهه، در کاربردهای حاوی گرایش گزاره‌ای و... اصل پنجم مخدوش می‌شود.

۲. ممکن است گاهی زبان را درون یک سناریو به کار ببریم.

۳. ممکن است شخص در تعارض میان اصول محاوره قرار بگیرد.

مثال برای مورد نخست: به این جمله توجه کنید:

«بیژن در جست‌وجوی پلنگ بال‌دار است». اکنون، اگر 'پلنگ بال‌دار' را اسم خاص بدانیم، در زبان طبیعی و البته در زبان منطق درست خواهد بود اگر بگوییم: «چیزی هست که بیژن در جست‌وجوی آن است»؛ اما اگر 'پلنگ بال‌دار' را وصف خاص بدانیم، باز درست خواهد بود اگر بگوییم: «چیزی یکتایی

البته این اصول همواره رعایت نمی‌شوند و گرایس، خود، دلایلی را برای تخطی از آنها برمی‌شمارد. او نتیجه می‌گیرد که ویژگی اصلی منطق گزاره‌ها، یعنی تابعیت ارزش ادوات آن، به این طریق موجه می‌گردد. برای روشن‌شدن ایده‌ی گرایس، این بخش را با تمثیلی به پایان می‌بریم:

فرض کنید دبیرخانه‌ی اداره‌ای دو کارمند هم‌سطح دارد که نامه‌ها را پاراف می‌کنند. پاراف هر نامه، توأمان، نیازمند امضا و مهر است. پس از چندی، اختلاف میان دو کارمند درمی‌گیرد: اینکه آن نامه به علت نقص پرونده نباید پاراف می‌شد و این یکی باید. رئیس اداره (و در اینجا، شاید گرایس) برای اینکه اختلاف را برطرف کند و تکلیف ارباب‌رجوع را روشن کند؛ مهر را به یکی می‌سپارد و امضا را به دیگری. مهر هر نامه معنایی خاص دارد و امضا معنایی دیگر. ارباب‌رجوع براساس مهر یا امضا برای نامه‌ی خویش تصمیم می‌گیرند. بعید نیست که نامه‌ای هم مهر بخورد و هم امضا شود؛ مثل بیانی که هم مناسب است و هم صادق؛ اما اگر تنها شامل یکی باشد، دیگری وظیفه‌ای در برابر آن ندارد. نامه‌های مهرخورده، اما بی‌امضا، مثل بیان‌های صادق‌اند، اما نامناسب؛ و برعکس. رئیس با نشان‌دادن مرز وظایف هر کارمند (تقسیم حوزه‌ی کار هریک) و با واگذاری سازوکاری مختلف به هریک (مهر یا امضا)، اختلاف را متفی کرد.

۲-۲- گسترش ایده‌ی گرایس به منطق محمولات

دفاع گرایس را از ادوات منطق گزاره‌ها دیدیم. اکنون همین نوع دفاع را درباره‌ی ادوات منطق محمول‌ها، یعنی سورها، به کار بسته می‌شود. نخست، تمرکز بر سور جزئی خواهد بود. به باور ما 'بعضی'،

بله، پس این جمله کاذب خواهد بود. طرفدار تفسیر شیئی شاید چنان جرح و تعدیلی در معنای وجود، یا زمان تحقق محمول کند که ساسانیان را به گونه‌ای موجود شمارد. با این روش، وی این چنین سناریوها را، که شامل روایت‌گری‌های تاریخی پیشینی هستند، به گونه‌ای از زمره موارد استثنا خارج می‌کند. پس به این مثال از روایت‌گری تاریخی پسینی توجه کنید: فرض کنید پژوهش‌گران ژنتیک در یکی از دانشگاه‌های ایران، با مداخله‌های ژنتیکی پیش‌بینی می‌کنند که به زودی نخستین گاوآرّه به دنیا خواهد آمد: موجودی فرآورده از تداخل ژنتیکی گاو و آرّه‌ماهی، آبزی، پستان‌دار و دارای شیر و گوشتی مناسب برای مصرف انسان‌ها، با وزنی در حدود صد کیلوگرم و در گونه ماده، حتماً غیرگوشت‌خوار. بی‌فاصله، مجادله‌ای نفس‌گیر میان فقها درباره حلال بودن شیر و گوشت این موجود درمی‌گیرد. یکی از فقها، که منعی شرعی نمی‌بیند، در پاسخ به دیگران می‌گوید: «ببینید، ما مطمئنیم که بعضی از گاوآرّه‌ها گیاه‌خوارند...». اکنون، اگر بعضی در این جمله شیئی تفسیر شود، این جمله کاذب خواهد بود؛ حال آنکه، طرفین گفت‌وگو در کاربرد عادی زبان آن را جمله‌ای کاذب نمی‌دانستند. در چنین مواردی، که در کاربرد روزمره زبان کم هم نیستند، فرد زبان را واقع‌گرایانه به کار نمی‌برد. در این موارد، برخلاف کاربردهای روزمره که در آن اصل پنجم رعایت می‌شود، **صدق به وجود** گره نخورده است.^۳

^۳ شاید در برابر این دو مثال، خواننده اعتراض کند که زمان فعل در هر دو به درستی به کار نرفته است. به عبارت دیگر، جای مثال نخست باید گفت: «بعضی از ساسانیان شجاع بودند»؛ و جای مثال دوم باید گفت: «بعضی از گاوآرّه‌ها گیاه‌خوار خواهند بود». جدای از ترجمه‌نشدن این دو جمله جدید به زبان کلاسیک منطبق محمولات، چنین اصراری بر تغییر در کاربردهای روزمره زبان، به کلی با رویکرد این مقاله ناسازگار است.

هست که بیژن در جست‌وجوی آن است». دست آخر، اگر 'پلنگ بال‌دار' را وصف عام بدانیم، دیگر باره درست خواهد بود اگر بگوییم: «چیزی هست که پلنگ بال‌دار بوده و بیژن در جست‌وجوی آن است^۱». اکنون، اگر 'هست' را در این جملات شیئی تفسیر کنیم، با نتیجه‌ای کاذب مواجه می‌شویم. این در حالی است که جمله ما در زبان طبیعی به هیچ رو کاذب نیست. پس 'هست' را در این موارد باید جانشینی فهمید؛ زیرا 'در جست‌وجو بودن' از آن مواردی است که متن را بدل به متنی غیرمصداتی می‌کند و از این رو، اصل پنجم از کار می‌افتد. پس 'پلنگ بال‌دار' را نباید در جمله اصلی شیئی تفسیر کرد (و از این رو، چنان که خواهد آمد، جانشینی آن با متغیر، سوری شیئی حاصل نمی‌کند). نتیجه آنکه، در این مورد، زبان طبیعی غیرواقع‌گرایانه به کار رفته است.

مثال برای مورد دوم: از مهم‌ترین سناریوها در کاربرد روزمره زبان، می‌توان به چیزی که نویسنده آن را 'روایت‌گری‌های تاریخی' می‌نامد اشاره کرد.^۲ فرض کنید شخصی بگوید: «بعضی از ساسانیان شجاع‌اند». آیا صدق این جمله به‌راستی در گرو وجود افرادی برای محمول 'ساسانیان' است؟ و اگر

^۱ زبان انگلیسی، به دلیل قدرت بیشتر در این مورد، منظور را روشن‌تر خواهد کرد:

'پلنگ بال‌دار' را به سه صورت می‌توان به کار برد:

I. Bijan seeks Palange Baldar.

II. Bijan seeks the winged leopard.

III. Bijan seeks a winged leopard.

^۲ در اینجا، صرفاً براساس یک قرارداد، 'سناریو' را عام‌تر از 'روایت'

در نظر گرفته‌ام. روایت‌ها درباره جهان هستند. سناریوها، افزون بر روایت‌ها، شامل 'تخیل‌ها' هم می‌شوند. با این تفکیک، مثلاً می‌توان پرسید: «زبان ریاضیات یک روایت است (کوانین) یا یک تخیل (فیلد)؟»؛ و یا «آیا زبان ریاضیات غیر سناریوست (گودل)؟». چنین پرسش‌هایی را درباره مثلاً جهان‌های ممکن نیز می‌توان مطرح کرد.

باور دارد «بعضی از اعداد اول‌اند». بیژن با گفتن چنین جمله‌ای، تعهدی وجودشناختی به اعداد ندارد. به عبارت دیگر، وی مدعی است «من باور دارم که بعضی از اعداد اول‌اند و هم‌چنان باور به وجود اشیائی از نوع عدد ندارم». این مثال نیز موردی است که فرد زبان را واقع‌گرایانه به کار نبرده و از قرار معلوم، صدق به وجود گره نخورده است.^۱ اگر در این مثال «بعضی» را شیئی تفسیر کنیم، منطق‌گویی از صورت‌بندی جمله بیژن بازمی‌ماند؛ اما با تفسیر جانشیننی، مثال بالا، چه به ریاضیات فرگه‌ای نگاه کنیم و چه رویکردی تخیل‌گرا درباره آن داشته باشیم، صادق خواهد بود و از این رو، منطق ارتباطی کمتر به زمینه گفت‌وگو (رویکرد فلسفی افراد به ریاضیات) دارد و جامعیتی بیشتر می‌یابد.

ادعای خود را مرور می‌کنیم: گفته می‌شود که در زبان طبیعی، گوینده هر جمله تعهداتی وجودشناختی در ضمن بیان آن جمله دارد. این درست است، مشروط بر اینکه گوینده اصل پنجم محاوره را رعایت کرده باشد. اگر به هر دلیلی گوینده اصل پنجم را فروگذارد، صدق جمله وی مشروط بر تعهداتی وجودشناختی نخواهد بود. به عبارت دیگر، گوینده P، به‌طور طبیعی (با رعایت اصل پنجم) در ضمن بیان P متعهد به وجود اشیائی از نوع S است (اساساً صدق P مشروط به وجود اشیائی از نوع S است)؛ اما اگر گوینده واقع‌گرایانه سخن نگوید، می‌تواند چنین ادعایی داشته باشد: «من باور دارم که P صادق است و هم‌چنان باور به وجود اشیائی از نوع S ندارم». پس

مثال برای مورد سوم: دستور دوم از اصل کیفیت را به یاد آورید: «چیزی که شواهدی کافی برایش نداری، نگو». حال، فرض کنید بیژن دقیقاً مطمئن نیست، یا شواهدی کافی در دست ندارد که «ویژگی‌ها وجود دارند یا نه». با این حال، وی قویاً باور دارد «بعضی از ویژگی‌های انسان‌ها تنفرآورند». این یعنی وی ویژگی‌ای را بر بعضی ویژگی‌های انسان‌ها به‌سادگی حمل می‌کند. پس او در اینجا «بعضی» را جانشیننی به کار برده است. دستور نخست از همین اصل می‌گوید: «چیزی را که به کذبش باور داری، نگو». حال فرض کنید منیژه اساساً واژه «دره» را مفهومی عدمی می‌داند؛ «چاله» را هم چنین. هیچ شیء مستقلی را در جهان متناظر این دو واژه نمی‌داند؛ اما وی به‌سادگی می‌گوید: «بعضی چاله‌ها حتی از بعضی دره‌ها خطرناک‌ترند». وی با گفتن این جمله، اساساً در پی اظهار تعهدی به وجود چاله‌ها و دره‌ها نیست. پس بعضی را جانشیننی به کار برده است.

اکنون که «بعضی» در زبان طبیعی با چنین ابهامی به کار می‌رود، و تنها زمینه گفت‌وگو که انگیزه‌های روان‌شناختی گوینده نیز بخشی از آن است، می‌تواند تفسیری درست از آن به دست دهد، تکلیف معادل منطقی آن، $\exists x$ ، چیست؟ به دلیل این ابهام در زبان طبیعی برای کاربرد «بعضی»، منطق باید حالت کم‌رنگ‌تر و خنثی‌تر آن را نسبت به وجودشناسی، یعنی تفسیر جانشیننی را بپذیرد. با این تفسیر، منطق ارتباطی کمتر به زمینه گفت‌وگو یافته و پوششی بیشتر از زبان طبیعی به دست می‌دهد. منظور خویش را با مثالی روشن می‌کنم: فرض کنید بیژن رویکردی تخیل‌گرا در فلسفه ریاضیات دارد (زبان ریاضیات را صرفاً نوعی سناریو می‌داند). با وجود این، وی قویاً

^۱. به تعبیر هافور، صحبت‌های روزمره ما درباره اعداد، ویژگی‌ها و گزاره‌ها واجد پیش‌فرضی وجودشناختی برای واقعیت عینی آنها نیست (Hofweber, 1999: 27).

پاک کنی که پاک نکنند... چنین نیست که پاک کن را به صرف اینکه پاک نکند، پاک کن ننمایم. اینکه چرا و چگونه شیئی را پاک کن می‌نامیم، تابع بسیاری از چیزهاست که از این بحث ما خارج است. جان ادعای کنونی این است که نام تنها تابع کارایی نیست و این مطلب، درباره خود 'نام' نیز صدق می‌کند. پس اگرچه من 'نادرشاه' را همواره در اشاره به شیئی تاریخی که چنین و چنان بود (کرد) به کار می‌برم، 'رستم' را در اشاره به هیچ شیئی واقعی به کار نمی‌برم؛ هر چند می‌توان بگویم رستم چنین و چنان بود و جملاتی صادق درباره رستم بگویم: رستم فردی اُسطوره‌ای است؛ رستم قهرمان شاهنامه است، رستم رستم است...^۲. پس گویی در کاربرد من، 'نادرشاه' نامی است که می‌نامد و 'رستم' نامی است که نمی‌نامد. سزاوار دقت است که من 'رستم' را، به صرف اینکه نمی‌نامد، از نام بودن خلع نمی‌کنم. نیز، این زمینه گفت‌وگو بوده (اطلاعات پیشینی طرفین و...) که روشن می‌دارد 'نادرشاه' متناظر شیئی واقعی در جهان است (معنای ضمنی یا معنای گوینده حاکی از این است که 'نادرشاه' مصداقی دارد). چه بسا تمامی جملاتی که درباره 'نادرشاه' به زبان می‌آوردم صادق بود؛ بدون آنکه واقعاً نادرشاهی در جهان می‌زیست. معنای جمله (در تلقی گرایسی) اشاره‌ای به وجود واقعی نادرشاه ندارد: راه‌حل گرایسی را برای اینکه 'وجود نادرشاه' جزء معنای ضمنی است یا معنای صریح، در نظر بگیرید. گرایس می‌اندیشد

^۲. نیک می‌دانیم نزد راسل، هر حکم صادقی با موضوع دستور زبانی مفرد، مشروط خواهد بود بر وجود موضوع. این تا جایی است که او حتی صدق احکام این‌همانی‌ای را که در طرفین آن وصفی خاص قرار گرفته (که هر نامی، خود، یک وصف خاص است)، مشروط بر وجود آن وصف خاص (آن نام) می‌داند (1919: 177). اشارات آتی ادعای ما را روشنی می‌بخشد.

کاربرد 'بعضی' در زبان طبیعی همواره با ابهام‌هایی همراه است. دقیقاً و با پیشینی نمی‌توان گفت 'بعضی' در زبان طبیعی شیئی به کار می‌رود یا جانشینی. زمینه گفت‌وگو می‌تواند از این ابهام پرده بردارد؛ اما منطق را با زمینه گفت‌وگو کاری نیست؛ و از این روست که می‌خواهیم هاله وجود را از گرداگرد منطق بزداییم. به این مثال توجه کنید: «هراکلیتوس همیشه می‌گفت: "هیچ امر ثابتی وجود ندارد"». صدق این جمله، ضمناً، در گرو وجود داشتن چیزی است که هراکلیتوس همیشه می‌گفته است. این یعنی «اگر هراکلیتوس همیشه می‌گفت: "هیچ امر ثابتی وجود ندارد"، آن‌گاه، چیزی وجود دارد که هراکلیتوس همیشه می‌گفته است»؛ که به صورت خلاصه «اگر هراکلیتوس همیشه می‌گفت: "هیچ امر ثابتی وجود ندارد"، آن‌گاه امری ثابت وجود دارد که هراکلیتوس می‌گوید»؛ که با وضع مقدم داریم: «امری ثابت وجود دارد که هراکلیتوس می‌گوید». این یعنی هراکلیتوس با رد وجود امری ثابت، ضمناً وجود آن را پذیرفته است.

اکنون می‌سزد به کوتاهی درباره موقعیت نام‌های خاص در زبان (طبیعی و منطق) بحث شود. اصل پنجمی که بر اصول محاوره افزودیم، ملزمان می‌کند تا نام را حتماً در نسبت با یک شیء به کار ببریم: نام الزاماً باید به شیئی اشاره داشته باشد (شیئی را بنامد)؛ اما درست مانند ملاحظاتی که درباره سور جزئی داشتیم، ممکن است نامی ننامد؛ درست مثل روان‌نویسی که روان‌نویسد؛ پیچکی که نیچد؛

^۱. چرایی این بحث روشن است: در منطق (کلاسیک) به‌سادگی می‌توان از $\forall x (Fx)$ ، (با این فرض که a به نامی خاص اشاره دارد) Fa را نتیجه گرفت و نیز از این دومی، $\exists x (Fx)$ نتیجه می‌شود. در ادامه، از منظر زبان طبیعی ملاحظاتی در این باب خواهیم داشت.

با این ملاحظات، رویکرد منطق در برخورد با نام، همان رویکردی است که در برخورد با سور پیش گرفت: منطق، برای گریز از زمینه گفت‌وگو و برای پوشش بیشتر زبان طبیعی، نقش ضعیف‌تر (حداقلی) نام را، یعنی نقش جانشینی را می‌پذیرد.

۳- پارادوکس‌های تفسیر شیئی و پاسخ به آنها

اکنون به سه پارادوکسی که در نتیجه تفسیر شیئی از سور حاصل می‌آید، اشاره می‌شود و نشان داده می‌شود که چگونه با تفسیر جانشینی، این پارادوکس‌ها برطرف می‌شوند.

۳-۱- پارادوکس زمینه معنایی^۵

کواپن از ناقدان اصلی منطق موجهات است. در دیگر سو، وی اکیداً طرفدار تفسیر شیئی از سور جزئی است. اجازه دهید ببینیم که چگونه این دو دیدگاه از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. رذیة کواپن بر منطق موجهات (1953: 139-159) بر این اساس شکل می‌گیرد که زبان این منطق، شفافیت ارجاعی ندارد. کواپن زبان‌هایی را که دارای دست‌کم یکی از ویژگی‌های زیر باشند، فاقد شفافیت ارجاعی می‌داند:

۱. اعمال اصل جانشینی هم‌مصادق‌ها در آن زبان‌ها ممکن نباشد؛
۲. عدم ارجاع نام‌ها و متغیرها به چیزی خارج از زبان
۳. امکان‌نداشتن مسورسازی (یا اعمال قاعده معرفی سور جزئی) درباره آن زبان‌ها.

کواپن منطق موجهات را دارای این هر سه ویژگی دانسته و از این رو، آن را فاقد شفافیت ارجاعی می‌داند. اکنون، به این ویژگی سوم بنگرید تا ببینیم چگونه

اگر چیزی جزء معنای ضمنی است، حذف‌شدنی^۱ خواهد بود. آیا وجود نادرشاه، جزء معنای ضمنی جمله‌ای صادق درباره نادرشاه، مثلاً «نادرشاه از رود سند گذشت»، است؟ فرض کنید شخصی بگوید: «نادرشاه از رود سند گذشت و من نادرشاه را فردی واقعی (بخوانید فردی موجود) نمی‌دانم».^۲ اگر هم‌چنان جمله وی را می‌توان صادق فرض کرد، با فرض صدق راه‌حل گرایسی، که نویسنده نیز به آن پایبند است، نتیجه می‌شود «وجود نادرشاه» جزء معنای ضمنی جمله «نادرشاه از رود سند گذشت» است؛ نه معنای صریح [معنای جمله].

ادعای خود را مرور می‌کنیم: نام، اگر زبان طبیعی به‌درستی به کار رود [قواعد این زبان رعایت شود] حتماً می‌نامد؛ اما به‌دلایلی، تخطی از قواعد زبان ممکن است. پس برای نام هم، مانند سور، دو تفسیر انتظار می‌رود: شیئی (نامی که می‌نامد) و جانشینی (نامی که نمی‌نامد). دیدگاه اکید راسل و کواپن درباره نام، اینکه نام حتماً باید بنامد، موجب شد برای درنیفتادن به تفسیر دوم، راسل نام‌ها را بدل به وصف خاص کند و کواپن نقش اسمی را از آنها سلب کرده و نقشی محمولی برایشان لحاظ کند.^۳

^۱. cancelable

^۲. نگارنده امیدوار است در این‌جا دلالت‌شناسی کرپیکی در باب اسامی خاص یادآور خواننده نشود. اگر چنین شد، «نادرشاه از رود سند گذشت» را با جمله «نادرشاه نادرشاه است» عوض کنید. گریز به دلالت‌شناسی اسامی تهی، مسئله را حل نخواهد کرد.

^۳. کواپن می‌نویسد: «هر آنچه که به‌کمک نام‌ها می‌گوییم، می‌تواند در زبانی فاقد آنها نیز گفته شود» (1948: 32). البته کواپن (1951)، با تیزهوشی تمام، اگرچه بارها اعتراف می‌کند که نام‌ها تعهدی وجودشناختی را موجب نمی‌شوند (لزوماً نمی‌نامند)؛ اما هر جا که منکر این تعهد برای نام‌هاست، از «به‌اصطلاح نام‌ها» (alleged names) استفاده می‌کند (1951: 67).

^۴. براساس همین رویکرد است که فرگه اساساً حمل «وجود» را برای نامی خاص بی‌معنا (nonsense)، و لذا بی‌مصدق (بی‌ارزش) می‌داند؛ زیرا به‌باور وی، مگر می‌شود نامی خاص مصداقی نداشته باشد؟!

^۵. Intensional context

بدانیم، این هر سه نتیجه کاذب هستند. «شیئی وجود دارد که بیژن در جست‌وجوی آن است» و یا بدتر، «شیئی وجود دارد که پلنگ بال‌دار است و... و بیژن در جست‌وجوی آن است»؛ و یا «شیئی وجود دارد که پلنگ بال‌دار بوده و بیژن در جست‌وجوی آن است»^۳. این در حالی است که جمله ما در زبان طبیعی به هیچ رو کاذب نیست. مشکل از سور برمی‌خیزد. 'در جست‌وجو بودن' ناقض اصل پنجم محاوره است. پس، 'پلنگ بال‌دار' در اینجا جانشینی به کار رفته است و بنابراین، سور را نیز باید جانشینی فهمید (این مثال شاید روشن‌تر باشد: «منیژه می‌داند که 'رستم قهرمان شاهنامه است'». با $\exists I$ خواهیم داشت «[منیژه می‌داند که x =قهرمان شاهنامه]» $\exists (x)$). اگر سور را شیئی بدانیم، جمله نخست صادق است و دومی کاذب. نتیجه می‌گیریم: زبان منطق موجهات، اگرچه غیرمصادقی است؛ (چون اصل پنجم از کار می‌افتد و از این رو، زبانی وجودشناختی نیست). اما از این نباید امکان‌ناداشتن مسوّرسازی این زبان را نتیجه گرفت^۴.

۳-۲- پارادوکس تسویر مرتبه دوم

تفسیر شیئی در منطق محمولات مرتبه دوم، طبق تلقی رایج از این منطق، تعهدی وجودشناختی را درباره ویژگی‌ها موجب می‌شود. بر این اساس، اگر به هر دلیلی ویژگی‌ها را در دایره موجودات نگنجانیم،

تفسیر شیئی از سور، این ویژگی را تثبیت می‌کند. می‌دانیم که دست‌کم در نگاه کریپکی، 'هسپروس' و 'فوسفروس' چون دالّ محض‌اند، نقشی به‌کلی ارجاعی دارند و از این رو، نادرست نخواهد بود اگر بگوییم: «ضرورتاً هسپروس=فوسفروس»^۱. اکنون، با اعمال قاعده معرفتی سور جزئی، خواهیم داشت: $(\exists x) (x = \text{فوسفروس ضرورتاً})$. پذیرش این ادعا با تفسیر شیئی، اینکه ضرورتاً چیزی وجود دارد که این همان با فوسفروس است، سخت خواهد بود؛ اما با تفسیر جانشینی، اینکه به‌ضرورت جانشینی برای x در این همانی فوق وجود دارد، مقبول‌تر خواهد بود^۲. این یعنی در زبان طبیعی، هرگاه غیرمصادقی سخن می‌گوییم، مثلاً در متون حاوی گرایش‌های گزاره‌ای، در منطق موجهات، اصل پنجم محاوره (واقع‌گرایانه سخن بگو) خودبه‌خود از کار می‌افتد. این، از آن موارد استثنا درباره رعایت اصول محاوره است. مثال پلنگ بال‌دار را به یاد آورید تا منظور روشن شود: «بیژن در جست‌وجوی پلنگ بال‌دار است». با اسم خاص دانستن 'پلنگ بال‌دار'، در زبان منطق خواهیم داشت: Fab ؛ که با اعمال $\exists I$ داریم: $(\exists x) (Fax)$ ؛ اما اگر 'پلنگ بال‌دار' را وصف خاص بدانیم، خواهیم داشت: $(\exists x) (Gx \wedge (\forall y (Gy \supset x=y))) \wedge Fax$. نیز، اگر 'پلنگ بال‌دار' را وصف عام بدانیم، نتیجه می‌شود: $(\exists x) (Gx \wedge Fax)$. اکنون، اگر سور را شیئی

^۱ منظور در اینجا چیزی بیش از اعمال قاعده ضرورت این‌همانی نیست.

^۲ اجازه دهید از زاویه‌ای دیگر به مسئله بنگریم. می‌دانیم که

$(a=b) \supset (a=b)$ ، پس، با MP داریم: $(a=b) \supset (a=b)$ ، اکنون با k - \square

و سپس $\exists I$ ، و بعد k - $\square I$ در آخر $\forall I$ ، نتیجه می‌شود:

$\forall x \square \exists y (x=y)$ این یعنی نه‌تنها وجود هسپروس و فوسفروس

ضروری است، بلکه وجود تمام اشیاء دامنه نیز. راه‌حل رایج در منطق موجهات برای فرار از این نتیجه، حذف نام‌های خاص از زبان است.

^۳ نویسنده آگاه است که توسل به مابونگ‌گرایی و درواقع، تمایز میان تفسیر شیئی و تفسیر وجودی از سور، شاید این نتایج را پذیرفتنی جلوه دهد. با این‌همه، اجازه می‌خواهد برای مدعای کنونی، مابونگ‌گرایی را نپذیرد.

^۴ گمان می‌کنم برای کواپن صحبت از پارادوکس زمینه معنایی عجیب (بخوانید مضحک) به نظر آید. کسی که معنا را از اساس منکر است، به زمینه معنایی و پارادوکس آن، بی‌شک، وقعی نخواهد نهاد.

استفاده از منطق مرتبه دوم پارادوکس گونه خواهد بود. پس با تفسیر شیئی، استفاده از منطق محمولات مرتبه بالاتر متضمن وجود ویژگی‌ها و گزاره‌هاست. این مهم‌ترین دلیلی است که کواین (1970: 64-70 and 90-91) منطق‌هایی با مرتبه بالاتر را رد می‌کند. به عبارت دقیق، نشان دادن محمول‌ها در جایگاهی مشابه نام‌ها، تلقی‌ای شیئی را برای محمول‌ها موجب می‌شود و کواین را این تلقی خوش نمی‌آید؛ زیرا خود را متعهد به وجود آنها می‌یابد. پس، تفسیر شیئی کواین را ملزم به محدود کردن زبان منطق می‌کند: منطق نباید بر ویژگی‌ها و گزاره‌ها سور ببندد، چون از اساس این‌ها (و من نمی‌گویم این چیزها تا خاطر کواین مکدر نشود) وجود ندارند.

تفسیر جانشینی قصه‌ای دیگر دارد. نخست اینکه، در این تفسیر سور بستن بر ویژگی‌ها، گزاره‌ها، صدق و... موجب تعهدی وجودشناختی بر ایمان نمی‌شود. با این رویکرد، بحث در باب وجود این قبیل چیزها را به تأخیر انداخته، زبان منطق را از این درگیری رها می‌کنیم؛ مثلاً می‌توان بر صدق سور بست و هم‌چنان به نظریه‌ی زیادتی صدق پایبند بود. دوم اینکه، تلقی ما از این قبیل چیزها همچون کلمات مفرد نخواهد بود. به عبارت دیگر، حتی با فرض پذیرش وجود، مثلاً ویژگی‌ها از تفسیر شیئی رفتار نحوی‌ای همسان با رفتاری خواهیم دید که با کلمات مفرد دارد؛ اما تفسیر جانشینی را چنین قیدی نیست. این یعنی گزاره‌ها و محمول‌ها (ویژگی‌ها) را می‌توان به سادگی در رده جانشینی گنجانند. این دو مطلب را با مثالی روشن می‌کنیم:

I. " $R \wedge \neg R$ " تناقض است و " $\neg(R \vee \neg R)$ " تناقض است.

II. $q = \neg(R \vee \neg R)$ و $p = R \wedge \neg R$

پس،

III. p و q هر دو تناقض‌اند.

پس،

IV. چیزی (ویژگی‌ای) هست که p و q هر دو واجد آن‌اند.

و در نتیجه،

V. $(\exists x) (Hpx \wedge Hqx)$

این صورت‌بندی، اگر سور را شیئی تفسیر کنیم، ما را متعهد به وجود ویژگی‌ها و در اینجا تناقض، می‌کند و اگر متغیرهایی را با $\exists I$ ، جایگزین p و q کنیم، به وجود گزاره‌ها نیز متعهد می‌شویم. این تعهد، خود، در تناقض است با قاعده معرفتی نفی ($\neg I$)، یا برهان خلف). دیگر باره مشکل از سور برمی‌خیزد. تفسیر جانشینی، نه تعهد به وجود تناقض را نتیجه می‌دهد و نه نقض دیگر قواعد را. با این تفسیر، نتیجه را چنین می‌خوانیم: $\exists x$ (یا ویژگی‌ای) در رده جانشینی یافت می‌شود که درباره p و q صدق می‌کند. این خوانش، افزون بر اینکه با محمول‌ها برخورد نحوی متفاوتی نسبت به کلمات مفرد دارد، ارتباطی کمتر به زمینه گفت‌وگو می‌یابد و پارادوکسی را موجب نمی‌شود.

۳-۳- پارادوکس معرفتی سور جزئی بر نام‌های تهی

اگر «اسفندیار موجود نیست» را با تفسیر شیئی، با $\exists x (x=a)$ نشان دهیم، آن‌گاه با اعمال $\exists I$ ، به سادگی می‌توان نتیجه گرفت $\exists x (x=y)$. این نتیجه، اگر سور را شیئی تفسیر کنیم، متناقض خواهد بود؛ اما با تفسیر جانشینی، «اسفندیار موجود نیست» را نباید این‌گونه نشان داد. در نگاه ما، محمول وجود، که در

۱. البته این نگارش درست‌تر است: $(\exists F) (Fp \wedge Fq)$.

کلی‌ای که وجود چیزی را بیان نمی‌کنند» (Russell, 2010: 62,63).

ملاحظه می‌کنید و البته واضح است که سور کلی تعهدی وجودشناختی را موجب نمی‌شود. قصد نگارنده در اینجا توضیح واضح است. تنها سعی بر آن است تا نشان داده شود وجود جزء معنای ضمنی گزاره‌های کلی است و راسل، چنان که می‌بینید، به 'ملاحظات عملی' توسل جسته. پس، به باور نگارنده، شهود (بخوانید قواعد) زبان طبیعی حکم می‌کند که سور کلی را نیز متضمن وجود به کار ببریم. این یعنی ما در ضمن بیان‌هایی با سور کلی، وجود افرادی را در مجموعه موضوع فرض می‌گیریم و از همین روست که منطق ارسطویی، که مدعی صورت‌بندی جملات ما در باره جهان است (آن‌چنان تفاوتی میان قواعد منطق و قواعد زبان طبیعی نمی‌بیند)، با مجموعه‌های بی‌مصدق در مقام موضوع، سر‌سازگاری ندارد؛ اما منطق، قواعدی دیگرگونه دارد. منطق دخل و تصرفی در معانی ضمنی جملات ندارد و تنها متوجه معنای ظاهری است. پس، سور کلی را به‌درستی غیر وجودشناختی تفسیر می‌کند؛ هرچند زبان طبیعی ملاحظاتی وجودشناختی در این باره دارد.

با مدعای کنونی، روشن است که چرا منطقاً دو گزاره متضاد با موضوعی بی‌مصدق، هر دو صادق‌اند؛ اگرچه این امر مایه شگفتی زبان طبیعی خواهد بود. مثلاً می‌دانیم که دو گزاره متضاد «هر گاوآره‌ای گیاه‌خوار است» و «هیچ گاوآره‌ای گیاه‌خوار نیست»، هر دو صادق‌اند. دلیل آنکه، موضوع بی‌مصدق است. این در حالی است که کاربرد عادی زبان طبیعی را چنین امری (صدق دو گزاره متضاد) پذیرفتنی نمی‌آید. دلیل آنکه، این کاربرد انتظاری وجودشناختی

این مورد وجود شیئی موردنظر است، محمولی است هم‌چون دیگر محمول‌ها: درباره بعضی از نام‌ها صدق می‌کند و درباره بعضی صدق نمی‌کند. پس، اجازه می‌خواهیم «اسفندیار موجود نیست» را با $\neg Fa$ نشان دهیم. ملاحظه می‌کنید که اکنون به‌سادگی می‌توان $\exists x \neg Fx$ را اعمال کرد: $(\exists x) \neg Fx$. این یعنی نامی در رده جانشینی یافت می‌شود که به شیئی اشاره ندارد (نمی‌نامد) و از آن رو که 'اسفندیار' دقیقاً همین ویژگی را دارد، پس این نتیجه درست خواهد بود.

۴- تعمیم به سور کلی

ملاحظات تا اینجا، سور جزئی را شامل می‌شد. اکنون همین رویکرد در برابر سور کلی به کار بسته می‌شود. جان ادعا درباره سور کلی را می‌توان در این فراز از راسل دید:

«می‌خواهم مؤکداً بگویم که گزاره‌های کلی باید به‌نحوی تفسیر شوند که متضمن وجود نباشند. مثلاً هنگامی که می‌گویم "همه یونانی‌ها انسان‌اند"، نمی‌خواهم فرض کنید که این گزاره، مستلزم وجود یونانی‌هاست. این گزاره حتماً باید به‌گونه‌ای لحاظ شود که مستلزم چنین چیزی نیست. این را باید به عنوان گزاره‌ای جداگانه افزود. اگر بخواهید که این گزاره را با چنان محتوایی تفسیر کنید، باید جمله "و یونانی‌ها وجود دارند" را به آن افزود. این محتوا، به جهت ملاحظات عملی است. اگر منظور شما شامل این حقیقت که یونانی‌ها وجود دارند [نیز] می‌شود، دو گزاره را در یک گزاره به هم می‌پیچید و این پیچیدگی‌ای غیرلازم را در منطق شما موجب می‌شود؛ زیرا گزاره‌ای که شما می‌خواهید، از نوع گزاره‌ای است که [هم] وجود چیزی را بیان کند و گزاره‌های

پی آمدهایی جدید حاصل کرد. آنچه در ادامه می‌آید، مجموع پی آمدهایی است که نویسنده ناشی از این رویکرد در دفاع از تفسیر جانشینی می‌بیند:

نخست اینکه، با جداکردن مرز میان منطق و زبان طبیعی و قواعد حاکم بر آنها از اختلاف میان آن دو کاسته می‌شود: زبان طبیعی در پی بیان‌های مناسب است و منطق در جست‌وجوی بیان‌های صادق. دوم اینکه، می‌توان در برابر نظریهٔ راسل برای نام‌های خاص (نظریهٔ توصیفات) رویکردی خنثی داشت و با پی آمدهای زبانی-متافیزیکی آن درگیر نشد. سوم اینکه، مهاجرت اجباری نام از موضع موضوع به بخش محمولی، کاری که کواین انجام داد، لازم نیست (لزومی ندارد زبان را از نام‌های خاص تهی کنیم. در این صورت، انتقادهای، مثلاً ستراسون (1968) به این رویکرد، انتقادهایی به منطق نخواهند بود). چهارم اینکه، مسئلهٔ تسویر بر نام‌های تهی را می‌توان پاسخ گفت (زبان منطق جامعیتی بیشتر می‌یابد). پنجم اینکه، پارادوکس‌های ناشی از تفسیر شیئی پاسخ داده می‌شود. ششم اینکه، نگاهی یگانه به سور جزئی و دلالت‌شناسی‌ای واحد برای آن در میان خواهد بود (برخلاف رویکرد افرادی همچون کریپکی که هر دو تفسیر را در جای خود درست می‌دانند). هفتم اینکه، منطق رویکردی خنثی به وجودشناسی خواهد داشت (قواعد منطق را بدون توجه به ملاحظات وجودشناختی می‌توان به کار برد). هشتم اینکه، ایدهٔ گرایس، راه‌حلی برای کل زبان منطق و نه فقط منطق گزاره‌ها، خواهد بود. نهم اینکه، با اسناد تعهدات وجودشناختی جملات به معانی ضمنی آنها، بخشی که مربوط به حوزهٔ منطق نیست، زبان منطق، و به تبع آن وظیفهٔ منطق، روشن‌تر خواهد بود. دهم اینکه، تفسیر شیئی و نتایج وجودشناختی حاصل از آن، بازتعبیری^۲ گسترده را از

از زبان دارد (واقع‌گرایانه سخن بگو). نیز، روشن است که چرا منطق قدیم صدق دو گزارهٔ متضاد را نمی‌پذیرد. دلیل آنکه، این منطق بیش از منطق جدید، با دغدغهٔ صورت‌بندی جملات زبان طبیعی شکل گرفته و از این رو، نزدیکی بیشتری به قواعد این زبان دارد. این دغدغه را منطق‌دانان جدید 'مغالطهٔ وجودی' نام نهاده‌اند و آن را کاستی‌ای برای منطق قدیم شمرده‌اند.^۱

این ملاحظات را می‌توان به قاعدهٔ تداخل، عکس مستوی، عکس نقیض، و ضروب Darapti, Bramantip, Felapton و Fesapo گسترش داد. کوتاه مدعا آنکه، سور عمومی در منطق به درستی وجودشناختی تفسیر می‌شود. این در حالی است که معادل آن در زبان طبیعی، مثلاً 'هر' وجودشناختی تفسیر می‌شود. این دو تفسیر متفاوت، قواعدی متفاوت را می‌طلبند. قواعد متفاوت، به نتایجی متفاوت رهنمون می‌شوند: بیان‌های مناسب در زبان طبیعی و بیان‌های صادق در منطق. به هیچ رو لازم نیست یکی از این دو را، 'V' و معادل آن در زبان طبیعی را، به نفع دیگر تفسیر کنیم. منطق قدیم، گویی اولی را به نفع دومی تفسیر می‌کند. منطق جدید، گویی کمر به جبران جبر تاریخی به اولی بسته است.

۵- پی آمدها

بر آنچه که دفاع گرایسی از تفسیر جانشینی نامیده شد، پی آمدهایی مترتب است. به بعضی از این پی آمدها به روشنی اشاره شد؛ اما این تمام ماجرا نیست. می‌توان این رویکرد را به حوزه‌هایی دیگر در منطق، فلسفهٔ منطق و فلسفهٔ زبان گستراند و

^۱ در اینجا، به مقالهٔ «مغالطهٔ وجودی و کاستی‌های منطق قدیم» اشاره

شده است.

^۲ paraphrase

شد چگونه با این تفسیر می‌توان از پارادوکس‌های پیش‌آمده گریخت.

منابع:

- Grice, H. P., (1975), "Logic and Conversation", P. Cole and J. L. Morgan (eds). *Syntax and Semantics*, New York, Academic Press Vol. 3: *Speech Acts*, 41-58.
- Quine, W. V., (1948), "On What There Is", *The Review of Metaphysics*, Vol 2, No 5, 21-38.
- Quine, W. V., (1951), "On Carnap's View on Ontology", Herbert Feigl and Wilfrid Sellars (eds), *Philosophical Studies*, Vol. 2, No. 5, 65-72.
- Quine, W. V., (1953), "Reference and Modality", In: *From a Logical Point of View*, Cambridge, Harvard University Press, 139-159.
- Quine, W. V., (1970), *Philosophy of Logic*, Cambridge, Harvard University Press, 1.
- Russell, B., (2010), *The philosophy of Logical Atomism*, London, Routledge, 1.
- Russell, B., (1919), *Introduction to Mathematical Philosophy*, London, George Allen & Unwin, 1.
- Strawson, P. F., (1952), *Introduction to Logical Theory*, London, Methuen & Co Ltd, 1.
- Strawson, P. F., (1968), "Singular Terms and Predication", *Synthese*, Vol. 19, No. 1/2, 97-117.
- Hofweber, Th., (1999), *Ontology and Objectivity*, Dissertation Submitted to the Department of Philosophy of Stanford University.

جملات زبان طبیعی می‌طلبند که گویی با شهود (بخوانید قواعد) زبان طبیعی سازگار نیست. با تفسیر جانشین، نیازی به چنین بازتعییرهای گسترده‌ای نیست. یازدهم اینکه، در سایه روشن‌گری‌های ما، نقد ستراسون (195: 1952)، مبنی بر پیش‌فرض وجودی برای موضوع گزاره‌های کلی که از آن غیرشرطی بودن این گزاره‌ها را نتیجه می‌گیرد، رنگ می‌بازد.

۶- نتیجه‌گیری

در مقاله‌ای که گذشت با افزودن اصل پنجمی به چهار اصل گرایس، کوشش شد رویکرد وی به منطق محمولات گسترانده شود. از اساس، چنین گسترشی از این پیش‌فرض ناشی می‌شد که مشکلاتی در منطق محمولات و در واقع، در باب تفسیر شیئی از سورها یافت می‌شود. این پیش‌فرض با سه پارادوکس روشن شد. سعی بر آن بود تا نشان داده شود چگونه می‌توان سورها را بدون تقیدات وجودشناختی تلقی کرد؛ این تلقی به نقش دلالت‌شناختی سورها گره زده شد. نیز کوشش شد با مثال‌هایی نشان داده شود که انتظارات وجودشناختی ما از سورها، چگونه به کاربرد آنها گره خورده است؛ کاربردی که ربطی به منطق ندارد. پس، با مرزبندی زبان طبیعی و منطق، انتظارات وجودشناختی به اولی نسبت داده شد و دومی از این انتظارات دور نگاه داشته شد. همه این‌ها به نفع تفسیر جانشین از سور خاتمه داده شد و نشان داده